

متن پرسش

چی داری میگی استاد طاهرزاده تو زندگی از بدبخت هم بدبخت تر هستم. هیچی نیست جون دادن شده کار هرروزه من؛ مرگ رو با تمام وجودم حس می‌کنم و میخوام در انتظارم بیاد که از این زندگی کوفتی خلاص بشم؛ چی میشه گفت؟ چی میگی؟ هر لحظه کافرتر شدن به همه چی کارمه هر لحظه از خدا ناامیدتر شدن کارمه و هر لحظه بیشتر جونم گرفته میشه و کلا لوله میشم توی خودم که چکار کنم؛ استاد جان دانستن کافی نیست! استاد جان اینگونه خدا بودن کافی نیست! استاد جان این همه تنهایی برای یک انسان لازم نیست! استاد جان این همه از خدا خواستن و رفتن و رفتن و بعدش اجابت نشدن حتی کوچیکترین خواسته انگار اون چیزی نیست که باید باشه؛ کدوم خدا را قبول داشته باشم؟ این تنها سوال نیست، میدونید استاد! من دیگه نمی‌کشم خدا منو آورده و این همه دست خالی گذاشته منو؟ دارم جون میدم. توی خودم دارم جون میدم توی خودم و هیچ کس هم اطلاع نداره یا به هیچ کس هم نمیتونم دردم رو بگم؛ آخه اونه که باید بیاره بزاره جلوی پام که من راهش رو برم و باور کنید این یکی برای من خانم امکان نداره که بخوام برم خودم راهی باز کنم؛ خدا خستم کرده انقدری که حتی دلم نمیخواد حرکت کنم دلم میخواد بمیرم و فقط چشمامو ببندم و وقتی باز می‌کنم دیگه با این حجم از همه چیز و با این حجم از دیدن آدمها روبرو نشم؛ دارم خفه میشم؛ خسته‌ام و درمانی نیماز سمت خدا و من خیلی وقته که سپردم به خودش ولی وقتی اون اصن بهم توجهی نمیکنه و نمی‌بینه که من نیازم چیه و فقط میخواد قواعد خودش رو بیره جلوتر و جلوتر و آیا اینا همه ظلم به انسان نیست؟ من دیگه صبحا رمق بلند شدن از جام رو ندارم به من بگو دیگه چقدر به خودم دلخوشی بدم؟ هان؟! چقدر؟ حوصله هیچ چیز و هیچ کس و هیچ مراعاتی رو دیگه ندارم روی لبهای ایستادم که هر آن میتونم خودم رو توی کثافت‌ترین چیز غرق کنم و از من هم بعید نیست؛ حالم از همه چیز بهم میخوره و هیچ چیز جوابگویم نیست و اصلا جوابی هست؟ فکر نمی‌کنم جوابی باشه در برابر این همه ستمگری خدا؛ خدایی که من ازش ناراضیم و هیچ کاری بلد نیست بکنه رو نمیخام؛ از همه گله دارم استاد، و بیشتر از همه از آفریننده خودم گله دارم، اینهمه یله و تنها رها شده توی این جهانم، نه چیزی دارم نه چیزی که میخوام رو میتونم داشته باشم و همش داره بهم سخت میگذره و سخت میگذره پش بهم بگو که اینجا چیه والا؟ من دیگه حالم داره بهم میخوره از هر چی بود و نبوده که همه‌ی بودا و نبودا ال‌کین. آدم سرگرم کنن آدمو میخوان فقط سرشو گرم کنن، حتی کارای مذهبی شما بیشتر سگ میزنه توی زندگی آدم، چی داری میگی استاد؟ جات گرمه؟ خونه و زندگیتو داری و داری زندگیتو میکنی و منه جوون باید عین سگ اینور و اونور باشم و تازه زندگی هم نمیچرخه و

خدایی هم دیده همیشه اصلا استاد تو به من بگو من کورم من نمیتونم خدا رو ببینم ولی خدایی بیا زندگی منو ببین خودت میگی این دیگه عین چیه....، حالت خوشه و زندگی داره بهت خوش میگذره و این حرفا رو میزنی اگر برات نمیساخت هم این حرفا رو میزدی؟، بدتر از همه چیز تنها بودن و بی همدمی، بدتر از همه دیدن غرق شدن هر چه بیشتر در کثافت می‌باشد، حال بهم زن ترین حالش اینه که تو دیگه میخوای بیاری بالا و بازم مجبوری با همون خدایی که ظالمه و داره ظلم میکنه صحبت می‌کنی و شکایت می‌کنی، اینا ظلم نیست در حق یک انسان؟ به انسان چی میخواد بده اصن؟ پس چرا آورده؟ که هی انسانش رو دق بده؟ به من لطفا استدلال نده که خودم رفتم و الان هیچکدوم از اونا رو هم نمیخام، اصن هیچی نمیخام، بحث اینه که من فقط میخام این بن بستى برداشته بشه، چرا خدا اینهمه ظالمه برای من؟ چرا نسبت بهم کم لطفه چرا نیازهامو بهم نمیده ولی توی وجودم اون نیازا رو حس می‌کنم؟ استاد الان دوباره میخوای بگی ایمان؟ بس کن خسته شدم بابا، بابا جان من دیگه نمی‌کشم من دیگه نمیتونم خودمو نگه دارم و حفظ کنم دست از سرم بردارید، من دیگه نمیتونم مومن باشم، من دیگه نمیتونم مومن باشم، من دیگه نمیتونم حرکت کنم که خسته شدم از بس دستم خالیه، من دیگه نمیتونم ادم خوبه باشم، نه اینکه نتونم خودمم نمیخوام، چجوری اینجوری باشم وقتی خدا همه درهاش رو به روم میننده و من بندش رو به نیم نگاهی هم نمیکنه؟ اصن من کافر بابا تو که خدایی داری زجر کشیدن منو میبینی کدوم گوری نشستی؟ کوش؟ اصن بهم بگو کی توانایی این رو داره که بهم رسیدگی کنه؟ کدوم آدم؟ باو حتی خدا هم محو شده، از همه کس متنفرم، تنفر تو تمام وجودم داره موج میزنه.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: فکر می‌کنید این تنها قصه و حکایت شما است؟! و یا حکایت همه انسان‌های دوران جهان مدرن می‌باشد؟ با این تفاوت که عده‌ای خود را مشغول کرده‌اند و یا مشغول شده‌اند. به جمله مشهور نیچه فکر کنید که در این رابطه خیلی زود خبر داد: «برهوتی در پیش است». فکر می‌کنید که این به جهت تنهایی است که در آن قرار دارید، در حالی که شما و هرکس دیگر چاره‌ای نداریم مگر این حضور را که نیهیلیسم نامیده‌اند، درک کنیم و با خودآگاهی نسبت به آن به حضوری که حضور در «وجود» است؛ بیندیشیم، با جناب هایدگر و جناب صدرا، دو متفکری که متوجه این امر شدند و به نسبتی فکر کردند که باید بین انسان و «وجود» پیش آید. تازه در این بستر است که متوجه می‌شویم دین خدا می‌تواند افقی را در بستر بیکرانۀ وجود در مقابل ما بگشاید. عرایضی تحت عنوان «نیست‌انگاری» شده است که در سایت می‌توانید بیابید و با توجه به همین امر عرایض اخیر تحت عنوان «برکات انتخاب خواست خدا بر میل خود»

<https://eitaa.com/matalebevijeh/18333> پیش آمد بخصوص قسمت «معنای غنای نفس»

<https://eitaa.com/matalebevijeh/18341>. موفق باشید

